

سفر دراز آهنگ تر^۱ شد امرای اطراف هر کسی خوابکی^۲ دید چنانکه چون بیدار شد^۳ خویشتن را بی سر یافت و بی ولایت، که امیر از ضعف پیری سخت می نالید و کارش به آخر آمده بود، و عیسی مکرانی یکی از اینها بود که خواب دید^۴، و امیر محمود بوالعسکر را امید داد که چون به غزنین باز رسد لشکر دهد و با وی سالاری محتشم همراه باشد که برادرش را براند و ولایت بدو سپارد. و چون به غزنین باز آمد و روزگار نیافت و از کار فرود ماند. و امیر محمد را در مدت ولایتش ممکن نشد این وصیت را به جای آوردن که مهمی بزرگ پیش داشت، هم بوالعسکر را نواخت و خلعت فرمود و زین امید بداد، و نرسید، که آن افتاد که افتاد. و امیر مسعود - رضی الله عنه - چون به هرات کار یک رویه شد^۵ چنانکه در مجلد پنجم از تاریخ یاد کرده آمد، حاجب جامه دار را، یارق تغمش نامزد کرد با فوجی قوی سپاه در گاهی و ترکمانان «قزل» و «بوقه» و «کوکتاش» که در زینهار خدمت آمده بودند، و به سیستان فرستاد و از آنجا به مکران رفتند، و امیر یوسف را با فوجی لشکر قوی به قصدار فرستاد و گفت: پشتیبان^۶ شماست تا اگر به مدد حاجب آید مردم^۷ فرستد و اگر خود باید آمد بیاید. و سالار این لشکر را پنهان مثال داده بود تا یوسف را نگاه دارد. و غرض از فرستادن او به قصدار آن بود تا یک چند از چشم لشکر دور باشد که نام سپاه سالاری بروی بود. و آخر درین سال فرو گرفتندش به بلق^۸، در پل خمار تگین، چون به غزنین می آمدیم. و آن قصه پس ازین در مجلد هفتم بیاید.

→ می داد برود چون او در مجلس باده خواری شرکت نمی کرد.

۱. دراز آهنگ تر: طولانی تر.

۲. خوابکی دید: رؤیایی دید یعنی فکر طغیان در سر پروراند.

۳. فاعل جمله «بیدار شد» امیر محمود است.

۴. معنای جمله: عیسی مکرانی یکی از کسانی بود که خواب و خیالها در سر پرورانده بود.

۵. کار یک رویه شد: کار یک سره شد یعنی سلطنت به امیر مسعود رسید.

۶. پشتیبان: پشتیبان.

۷. مردم: در اینجا منظور لشکر و قشون است.

۸. بلق: به فتح اول و سکون دوم ناحیه‌یی است نزدیک غزنه و جزء زابلستان (حاشیه غنی - فیاض).

مکرانی چون خبر این لشکرها و برادر بشنود کار جنگ بساخت و پیاده‌یی بیست هزار کیجی^۱ و ریگی^۲ و مکرانی و از هر ناحیتی و هر دستی^۳ فراز آورد و شش هزار سوار. و حاجب جامه‌دار به مکران رسید، و سخت هشیار و بیدار سالاری بود و مبارزی آمد نامدار، و با وی مقدمان بودند و لشکر حریص و آراسته. دو هزار سوار سلطانی و ترکمانی در خرماستانهاشان^۴ کمین نشانند و کوس بزدند و مکرانی بیرون آمد، و بر پیل بود، و لشکر را پیش آورد و سوار و پیاده و ده پیل خیاره، جنگی پیوستند چنانکه آسیا بر خون بگشت^۵، و هر دو لشکر نیک بکوشیدند و داد بدادند و نزدیک بود که خللی افتادی جامه‌دار را، اما پیش رفت و بانگ بر لشکر بزد و مبارزان و اعیان یاری دادند و کمین درگشادند و مکرانی برگشت به هزیمت، و بدو رسیدند در مضیقی^۶ که می‌گریخت، بکشتندش و سرش برداشتند، و بسیار مردم وی کشته آمد، و سه روز شهر و نواحی غارت کردند و بسیار مال و چهارپای به دست لشکر افتاد. پس بوالعسکر را به امیری بنشانند و چون فرارش گرفت و مردم آن نواحی بر وی بیارامیدند جامه‌دار با لشکر بازگشت چنانکه پس ازین یاد کرده آید، و ولایت مکران بر بوالعسکر قرار گرفت تا آنگاه که فرمان یافت چنانکه آورده آید درین تاریخ در روزگار پادشاهان، خدای - عزّ و جلّ - بر ایشان رحمت کناد و سلطان بزرگ فرخ‌زاد را از عمر و جوانی و تخت و ملک برخوردار گرداناد.

۱. کیج (با یاء) نام شهری و ناحیه‌یی است در بلوچستان و هم اکنون به همین نام معروف است و نزد جغرافی‌نویسان قدیم هم معروف بوده و گاهی برای تسمیه تمام ناحیه لفظ «کیج و مکران» را اطلاق می‌کرده‌اند. معرّب این کلمه «کیز» است احتمال این که کلمه متن «کیج» (قفس) باشد مورد ندارد رک: جغرافیای تاریخی ایران ص ۲۰۳ (همان).

۲. ریگی: اسم ناحیه و هم طایفه‌یی است در بلوچستان (همان) در طبع ادیب، زرننگ (معرّب آن زرنج) ذکر شده است.

۳. از هر دستی: از هر طبقه‌یی.

۴. خرماستان: نخلستان.

۵. آسیا بر خون بگشت: اهرافی است در خون‌ریزی یعنی آسیاب با خون (به جای آب) به گردش درآید.

۶. مضیق: تنگنا.

www.KetabFarsi.com

ذکر خروج الامیر مسعود — رضی الله عنه — من بلخ الی غزنین^۱

در آخر مجلد ششم بگفته‌ام که امیر غزّه^۲ ماه جمادی‌الاولی سنه اثنین و عشرين و اربعمائه^۳ از باغ به کوشک عبدالاعلی باز آمد و فرمود تا آنچه مانده است از کارها بسباید ساخت که درین هفته سوی غزنین خواهد رفت، و همه کارها بساختند. چون قصد رفتن کرد خواجه احمد حسن را گفت: تو را یک هفته به بلخ بسباید بود که از هر جنسی مردم به بلخ مانده است از عمال^۴ و قضات و شحنة^۵ شهرها و متظلمان^۶، تا سخن ایشان بشنوی و همگان^۷ را بازگردانی پس به بغلان^۸ به ما پیوندی که ما در راه در سنگان^۹ چندی به صید و شراب مشغول خواهیم شد. گفت: فرمان بردارم ولی با من دبیری باید از دیوان رسالت تا اگر خداوند

۱. بیان بیرون رفتن امیر مسعود — خدای از او خشنود باد — از بلخ به سوی غزنین.

۲. غزّه: اول ماه قمری.

۳. سال ۴۲۲.

۴. عمال: جمع عامل، کارگزار.

۵. شحنة: رئیس انتظامی، شهربان.

۶. متظلم: ستم‌دیده، شکایت‌کننده.

۷. در بعضی نسخه‌ها: همگان. شادروان استاد مجتبی مینوی «همگان» و «همگنان» را در متون کهن به یک معنا می‌داند (کلیله و دمنه تصحیح و توضیح مینوی ص ۳۵).

۸. بغلان: شهری در شمال افغانستان قدیم (اعلام معین).

۹. سنگان: اسم شهری است از تخارستان نزدیک بلخ و بغلان (حاشیه ادیب).

آنچه فرماید نبشته آید، و خازنی که کسی را اگر خلعتی باید داد بدهد.

امیر گفت: نیک آمد، بونصر مشکان را بگوی تا دبیری نامزد کند، و از خازنان کسی بایستاند با درم و دینار و جامه، تا آنچه خواب صواب بیند مثال می دهد. و چنان سازد که در روزی ده^۱ از همه شغلها فارغ شود و به بغلان به ما رسد. استاد بونصر مرا که بوالفضل نامزد کرد، و خازنی نامزد شد بوالحسن قریش دبیر خزانه. این بوالحسن دبیری بود بس کافی^۲ و سامانیان را خدمت کرده و در خزانه های ایشان به بخارا بوده و خواجه بوالعباس اسفرائینی وزیر او را با خویشتن آورده، و امیر محمود بر وی اعتمادی تمام داشت، و او را دو شاگرد بود یکی از آن علی عبدالجلیل پسر عم بوالحسن عبدالجلیل، همگان رفته اند - رحمهم الله^۳ - و غرض من از آوردن نام مردمان دو چیز است یکی آنکه با این قوم صحبت و ممالحت^۴ بوده است، اندک مایه از آن هر کسی باز نمایم، دیگر تا مقرر شود حال هر شغلی که به روزگار گذشته بوده است و خوانندگان این تاریخ را تجربتی و عبرتی حاصل شود.

و امیر مسعود - رضی الله عنه - از بلخ برفت روز یکشنبه سیزدهم جمادی الاولی و به باغ خواجه علی میکائیل فرود آمد که کارها هنوز ساخته نبود، و باغ نزدیک بود به شهر، و میزبانی^۵ خواجه مظفر علی میکائیل شد چنانکه همگان از آن می گفتند، و اعیان درگاه را نزلها^۶ دادند و فراوان هدیه پیش امیر آوردند و زر و سیم. امیر از آنجا برداشت به سعادت و خرمی با نشاط و شراب و شکار می رفت میزبان بر میزبان^۷:

۱. در روزی ده: در مدت ده روز.

۲. کافی: لایق، با کفایت.

۳. خداوند ایشان را رحمت کند.

۴. ممالحت: نمک خوارگی.

۵. در حاشیه غنی - فیاض آمده است: «سیاق جمله مقتضی است که این کلمه «میزبان» یا «میزبان وی» یا «به میزانی» باشد. و نیز کلمه مظفر محتمل است که «بوالمظفر» باشد».

۶. نزل: آنچه پیش مهمان نهند از طعام و جز آن (معین).

۷. میزبان بر میزبان: شاید: میزبانی به میزبانی (حاشیه طبع ۱۳۵۰ دکتر فیاض) با توجه به اینکه در متون

به خلم^۱ و به پیروز و نخجیر^۲ و به بدخشان احمدعلی نوشتگین آخر سالار که ولایت این جایها به رسم او بود^۳، و به بغلان و تخارستان حاجب بزرگ بلکاتگین. و خواجه بزرگ احمدحسن هر روزی به سرای خویش به در عبدالاعلی بار دادی و تا نماز پیشین بنشستی و کار می رانندی، من با دبیران او بودمی و آنچه فرمودی می نبشتمی و کار می براندمی، و خلعتها وصلتهای سلطانی می فرمودی، چون نماز پیشین بکردیمی بیگانگان باز گشتندی و دبیران و قوم خویش و مرا به خوان بردندی و نان بخوردیمی و باز گشتیمی. یک هفته تمام برین جمله بود تا همه کارها تمام گشت و من فراوان چیز یافتم. پس از بلخ حرکت کرد و در راه، هر چند با خواجه، پیل با عمار^۴ و استر با مهد^۵ بود، وی بر تختی می نشست در

→ کهن گاهی «صفت» به معنای «مصدر» به کار رفته است مانند: «کشتی بر خشک راندن» یعنی بر «خشکی» و همچنین «مهمان» به جای «مهمانی» نظیر این جمله از کشف الاسرار میبیدی: «گفت: ای دوست ما به مهمان آمده‌ای [= به مهمانی آمده‌ای] دندان مزد چه خواهی؟...» (گزیده کشف الاسرار - دکتر انزلی نژاد ص ۳۹)، میزبان بر میزبان نیز به معنای میزبانی پشت میزبانی معنا دارد.

۱. خَلْم: به ضم اول و دوم؛ میان بلخ و تخارستان است و اندر صحرا نهاده، بر دامن کوه... (تعلیقات بر حدود العالم ص ۳۱۱).

۲. پیروز و نخجیر: در جغرافیاهای قدیم این دو اسم دیده نمی‌شود، به احتمال قوی عبارت غلط است و صحیح آن «پروان و پنجهیر» است که دو محل بوده است بر سر راه بلخ به غزنین و در جغرافیاهای قدیم و در خود این کتاب از آن نام برده شده است رک: جغرافیای تاریخی ایران ص ۶۹ (حاشیه غنی - فیاض) آقای عبدالحی حبیبی معتقد است: «این رأی استاد [فیاض] با ذکر بیهقی منطبق نیست زیرا پروان و پنجهیر هر دو در جنوب هندوکش‌اند و بیهقی در هر دو مورد از شمال آن کوه و در ناحیت‌های بین خلم و بدخشان و بغلان و ولوالج، از پیروز نخجیر ذکر می‌نماید. پیروز نخجیر نام یک جای است که به موجب جغرافیای موسی خورنی در کوست خراسان در تخارستان واقع بود و تاکنون هم به همین نام مسمی است. (یادنامه بیهقی ص ۱۴۳).

۳. ولایت این جایها به رسم او بود: حکومت این آبادی‌ها با او و در عهده او بود.

۴. عمار: محیل، هودج.

۵. مهد: در اصل به معنای گهواره و در اینجا هودج است.

صدر و داروزینها^۱ در گرفته و آن را مردی پنج^۲ می کشیدند، و از هندوستان به بلخ هم برین جمله آمد که تن آسان تر و بآرام تر بود. و به بغلان به امیر رسیدیم و امیر آنجا نشاط و [؟] شکار کرده بود و منتظر خواجه می بود، چون در رسید باز نمود آنچه در هر بایی کرده بود، امیر را سخت خوش آمد. و یک روز دیگر مقام بود، پس لشکر از راه دره زیرقان و غوروند^۳ بکشیدند و بیرون آمدند و سه روز مقام کردند با نشاط شراب و شکار به دشت حورانه، و چنین روزگار کس یاد نداشت که جهان، عروسی را مانست و پادشاه محتشم بی منازع فارغ دل می رفت تا به پروان و از پروان برفتند و هم چنین با شادی و نشاط می آمدند تا منزل بلق، و هر روزی گروهی دیگر از مردم غزنین به خدمت استقبال می رسید چنانکه بوالمظفر^۴ رئیس غزنین نایب پدرش خواجه علی به پروان پیش آمد تا بسیار خوردنیهای غریب و لطایف و دیگران دُماؤم وی تا اینجا رسیدیم به بلق، و آن کسان که رسیدند بر مقدار محل و مراتب، نواخت می یافتند^۵، واللّٰه اعلم بالصواب.

۱. داروزین گویا همان «دارافزین» و «دارابزین» است که در فرهنگها نوشته اند و به معنی پنجره است یا نرده که پیش در سازند (همان).

۲. پنج مرد.

۳. غوروند: عاتمه مردم تخارستان و کابل در این ایام «غوربند» خوانند، کوهستان موحش و سرد است در حدود کابل (حاشیه ادیب).

۴. پیش ازین نام مظفر برده شد. و شاید اینجا مظفر (پسر) و در آنجا بوالمظفر (پدر) مناسب باشد (حاشیه غنی - فیاض).

۵. معنای جمله: کسانی که آمدند به اندازه موقعیت و منزل خود مورد نوازش واقع می شدند.

ذکر القبض علی الامیر یعقوب یوسف بن ناصرالدین ابی منصور سبکتگین العادل — رحمة الله عليهم^۱

و فرو گرفتن این امیر بدین بلق^۲ بود و این حدیث را قصه و تفصیلی است ناچار بیاید نبشت تا کار را تمام بدانسته آید. امیر یوسف مردی بود سخت بی غائله^۳ و دم هیچ فساد و فتنه نگرفتی^۴ و در روزگار برادرش سلطان محمود — رحمة الله علیه — خود به خدمت کردن روزی دوبار چنان مشغول بود که به هیچ کار نرسیدی و در میانه چون از خدمت فارغ شدی به لهو و نشاط و شراب خویش مشغول بودی — و در چنین احوال و جوانی و نیرو و نعمت و خواسته بی رنج^۵ پیدا است که چند تجربت او را حاصل شود — و چون امیر محمود گذشته شد و پیلبان از سر پیل دور شد^۶ امیر محمد به غزنین آمد و بر تخت ملک بنشست عمش را امیر یوسف سپاه سالاری داد و رفت آن کارها چنانکه رفت و بیاورده ام پیش ازین، مدت آن پادشاهی راست شدن و سپاه سالاری کردن خود اندک مایه روزگار بوده است که در آن مدت

۱. یادکردن گرفتاری امیر ابویعقوب یوسف فرزند ناصرالدین ابومنصور سبکتگین عادل رحمت خدا بر ایشان باد.

۲. بلق: ناحیه بی در غزنه.

۳. بی غائله: بدون آشوب و ماجراجویی.

۴. معنای جمله: دنبال هیچ فساد و تباهی نمی رفت.

۵. خواسته بی رنج: مال و ثروتی که بدون زحمت به دست آورده بود (چون برادر سلطان محمود بود).

۶. پیلبان از سر پیل دور شد، کنایه از اینکه با مردن سلطان محمود مملکت بی سرپرست شد.

وی را چند بیداری تواند بود. و انگاہ چنان کاری برفت در نشاندن امیر محمد بہ قلعت کوه تیز بہ تکینباد، و ہر چند بر ہوای پادشاہی بزرگ کردند و تہریبی بزرگ داشتند، پادشاہان در وقت چنان تہربہا فراستانند^۱ ولیکن بر چنان کس اعتماد نکنند، کہ در اخبار یعقوب لیث چنان خواندم کہ وی قصد نساہور کرد تا محمد بن طاہر بن عبداللہ بن طاہر را امیر خراسان فرو گیرد، و اعیان روزگار دولت بہ یعقوب تہرب کردند و قاسدان مسرع^۲ فرستادند با نامہا کہ زودتر بیاید شتافت کہ ازین خداوند ما ہیچ کار می نیاید جز لہو، تا ثغر^۳ خراسان کہ بزرگ ثغریست بہ باد نشود. سہ تن از پیران کهن تر دانای تر سوی یعقوب ننگریستند و بدو ہیچ تہرب نکردند و بر در سرای محمد طاہر می بودند تا آنگاہ کہ یعقوب لیث در رسید و محمد طاہر را بیستند، این سہ تن را بگرفتند و پیش یعقوب آوردند، یعقوب گفت: چرا بہ من تہرب نکردید چنانکہ یاران تان کردند؟ گفتند: تو پادشاہ بزرگی و بزرگ تر ازین خواهی شد، اگر جوابی حق بدہیم و خشم نگیری، بگوئیم. گفت: نگیرم بگوئید. گفتند: امیر جز از امروز ما را ہرگز دیدہ است؟ گفت: ندیدم، گفتند: بہ ہیچ وقت ما را با او و او را با ما ہیچ مکاتب و مراسلت بودہ است؟ گفت: نبودہ است. گفتند: پس ما مردمانیم پیر و کهن و طاہریان را سالہای بسیار خدمت کردہ، و در دولت ایشان نیکوئیہا دیدہ، و پایگاہا یافتہ، روا بودی ما را راہ کفران نعمت گرفتن و بہ مخالفان ایشان تہرب کردن اگر چہ گردن بزنند^۴؟ گفتند: پس احوال ما این است و ما امروز در دست امیریم و خداوند ما بر افتاد، با ما آن کند کہ ایزد — عز اسمہ — پسندد و از جوانمردی و بزرگی او سزد. یعقوب گفت: بہ خانہ ہا باز روید و ایمن باشید کہ چون شما آزاد مردان را نگاہ باید داشت و ما را بکار آئید، باید کہ پیوستہ بہ درگاہ من باشید. ایشان ایمن و شاکر باز گشتند، و یعقوب پس ازین، جملہ آن قوم را کہ بدو تہرب کردہ بودند فرمود تا فرو گرفتند و

۱. معنای جملہ: سلاطین تہرب افراد بہ خود را در همان وقت می پذیرند اما...

۲. مسرع: تندرو، سریع.

۳. ثغر: مرز، سرزمین.

۴. در طبع ادیب پشاوری پس از «بزنند» این جملہ در حاشیہ کتاب افزودہ است: «یعقوب گفت: نہ».

هر چه داشتند پاک بستند و براندند^۱ و این سه تن را برکشید^۲ و اعتمادها کرد در اسباب ملک.

و چنین حکایتها از بهر آن آرم تا طاعنان^۳ زود زود^۴ زبان فرا این پادشاه بزرگ مسعود نکند و سخن به حق گویند، که طبع پادشاهان و احوال و عادات ایشان نه چون دیگران است و آنچه ایشان بینند کس نتواند دید.

و بدین پیوست امیر یوسف را هواداری امیر محمد که از بهر نگاهداشت دل سلطان محمود را بر آن جانب کشید تا این جانب بیازرد^۵، و دو دختر بود امیر یوسف را یکی بزرگ شده و در رسیده و یکی خُرد و در نارسیده^۶، امیر محمود آن رسیده را به امیر محمد داد و عقد نکاح کردند، و این نارسیده را به نام امیر مسعود کرد تا نیازارد و عقد نکاح نکردند. و تکلفی فرمود امیر محمود عروسی را، که مانده آن کس یاد نداشت^۷ در سرای امیر محمد که برابر میدان خُرد است. و چون سرای بیاراستند و کارها راست کردند امیر محمود بر نشست و آنجا آمد و امیر محمد را بسیار بنواخت و خلعت شاهانه داد و فراوان چیز بخشید و بازگشتند و سرای به داماد و خُرات ماندند^۸ عروس را تب گرفت و نماز خفتن مهد^۹ آوردند و رود غزنین

۱. یعقوب پس ازین ماجرا، همه آن افرادی را که قبلا در دربار طاهریان خدمت می کردند و به طاهریان خیانت کرده بودند و به یعقوب لیث تقرّب جستند دستور داد زندانی کردند و اموالشان را به مصادره گرفتند و از دربار راندند.

۲. برکشید: ترقی داد.

۳. طاعن: طعنه زننده، بدگوینده.

۴. زود زود: دم به دم.

۵. در این جمله: «آن جانب» منظور «امیر محمد» و «این جانب» منظور «امیر مسعود» است.

۶. در رسیده: بالغ. در نارسیده: نابالغ.

۷. سلطان محمود تشریفاتی برای عقد عروسی امیر محمد برپا کرد که کسی نظیر آن را ندیده بود.

۸. معنای جمله: خانه را به داماد و زنان آزاده و خاتون گذاشتند.

۹. مهد: تخت روان. یکی از معانی «مهد» تخت روان است و اینجا که بردن بیمار در حال مرگ مورد نظر

است در حکم «برانکار» بوده است و یا «تابوت».

پُر شد از زنان محتشمان و بسیار شمع و مشعله افروخته تا عروس را ببرند و به کوشک شاه بیچاره جهان نادیده آراسته و در زر و زیور و جواهر نشسته^۱ فرمان یافت و آن کار همه تباه شد و در ساعت خبر یافتند به امیر محمود رسانیدند سخت غمناک گشت و با قضاء آمده چه توانست کرد که ایزد - عز ذکره - به بندگان چنین چیزها از آن نماید تا عجز خویش بدانند. دیگر روز فرمود تا عقد نکاح کردند دیگر دختر را که بنام امیر مسعود بود بنام امیر محمد کردند، و امیر مسعود را سخت غم آمد و لکن روی گفتار نبود. و دختر، کودکی سخت خرد بود، آوردن او به خانه بجای ماندند^۲ و روزگار گرفت و حالها بگشت و امیر محمود فرمان یافت و آخر حدیث آن آمد که این دختر به پرده^۳ امیر محمد رسید بدان وقت که به غزنین آمد و بر تخت ملک بنشست و چهارده ساله گفتند که بود. آن شب که وی را از محلت ما سر آسیا از سرای پدر به کوشک امارت می بردند، بسیار تکلف دیدم از حد گذشته و پس از نشاندن^۴ امیر محمد این دختر را نزدیک او فرستادند به قلعت و مدتی بیود آنجا و بازگشت که دلش تنگ شد^۵ و امروز اینجا به غزنی است.

و امیر مسعود ازین بیازرد که چنین درشتیها دید از عمش و قضاء غالب^۶ با این یار شد تا یوسف از گاه^۷ به چاه افتاد و نعوذ بالله من الادبار^۸. و چون سلطان مسعود را به هرات کار یک رویه شد و مستقیم گشت - چنانکه پیش ازین بیاورده ام - حاجب یارق تغمش جامه دار را به مکران فرستاد با لشکری انبوه تا مکران صافی کنند و بوالعسکر را آنجا بنشانند،

۱. در این جمله «شاه بیچاره جهان نادیده» کنایه از «امیر محمد» و «آراسته و در زیر و زیور و جواهر نشسته» وصف کوشک و قصر اوست.

۲. برجای گذاشتند.

۳. پرده: پرده سر، حرم.

۴. نشاندن: زندانی کردن.

۵. یعنی آن دختر در قلعه زندان امیر محمد دلتنگ شد.

۶. قضاء غالب: خواست خداوند که بر همه چیز و کس غالب و چیره است.

۷. گاه: تخت.

۸. پناه می بریم به خدا از برگشتن بخت.

امیر یوسف را با ده سرهنگ و فوجی لشکر به قصدار فرستاد تا پشت جامه دار باشد و کار مکران زود قرار گیرد^۱. و این بهانه بود چنانکه خواست که یوسف یک چند از چشم وی و چشم لشکر دور ماند و به قصدار چون شهر بندی^۲ باشد و آن سرهنگان بروی موکل. و در نهان حاجبش را طغرل که وی را عزیزتر از فرزندان داشتی بفریفتند به فرمان سلطان، و تعبیه ها کردند تا بر وی مُشرف^۳ باشد و هر چه رود می باز نماید^۴ تا ثمرات این خدمت بیابد به پایگاهی بزرگ که یابد. و این ترک ابله این چُرَبَک^۵ بخورد و ندانست که کفران نعمت شوم باشد، و قاصدان از قصدار بر کار کرد و می فرستاد سوی بلخ و غث و سمین^۶ می باز نمود عبدوس را پنهان، و آن را به سلطان می رسانیدند، و یوسف چه دانست که دل و جگر و معشوقش^۷ بروی مشرف اند، به هر وقتی - و بیشتر در شراب - می ژکید^۸. و سخنان فراخ تر می گفت که «این چه بود که همگان بر خویش کردیم^۹ که همه پس یکدیگر خواهیم شد و ناچار چنین باید که باشد که بدعهدی و بی وفایی کردیم تا کار کجا رسد»، و این همه می نشستند و بر آن زیاده ها می کردند تا دل سلطان گران تر می گشت. و تا بر آن جایگاه طغرل باز نمود که گفت «می سازد یوسف که خویشتن را به ترکستان افکند^{۱۰} و با خانیان^{۱۱} مکاتبت کردن گرفته»، و سلطان در نهان نامه ها می فرمود سوی اعیان که موکلان او بودند که نیک احتیاط باید

۱. استقرار و آرامش یابد.

۲. شهر بند: ساکن شهر، یکی از اهالی شهر.

۳. مشرف: ناظر.

۴. یعنی هر کار که امیر یوسف انجام می دهد گزارش کند.

۵. چُرَبَک: فریب، دروغ راست مانند.

۶. غث و سمین: لاغر و چاق (منظور آنست که هر سخن یا اتفاقی را کوچک یا بزرگ گزارش می کرد).

۷. منظور از «دل و جگر و معشوقش»، طغرل است.

۸. ژکیدن: زیر لب با خشم سخن گفتن

۹. یعنی این چه کاری بود که همه ما کردیم و مسعود را به سلطنت رساندیم.

۱۰. معنای جمله: یوسف خود را آماده می کند که به ترکستان پناهنده شود.

۱۱. خانیان: امرای ترکستان.

کرد در نگاهداشت یوسف تا سوی غزنین آید. چون ما از بلخ قصد غزنی کردیم وی را بخوانیم اگر خواهد که جانب دیگر رود نباید گذاشت و بیاید بست و بسته پیش ما آورد و اگر راست سوی بست و غزنین آمد البته نباید که بر چیزی از آنچه فرمودیم واقف گردد. و آن اعیان، فرمان نگاه داشتند و آنچه از احتیاط واجب کرد بجای می آوردند، و ما به بلخ بودیم، به چند دفعه مجتازان^۱ رسیدند از قُصدار سه و چهار و پنج، و نامه های یوسف آوردند و ترنج و انار و نی شکر نیکو، و بندگیها نموده و احوال مُکران و قُصدار شرح کرده. و امیر جوابهای نیکو باز می فرمود و مخاطبه این بود که الامیر الجلیل العم ابی یعقوب یوسف بن ناصرالدین^۲. و نوشت که فلان روز ما از بلخ حرکت خواهیم کرد، و کار مکران قرار گرفت، چنان باید که هم برین تقدیر از قُصدار بزودی بروی تا با ما برابر به غزنین رسی، و حقهای وی را بواجبی شناخته آید. و امیر یوسف برفت از قُصدار و به غزنین رسید پیش از سلطان مسعود. چون شنود که موکب سلطان از پروان روی به غزنین دارد، با پسرش سلیمان و این طغرل کافر نعمت و غلامی پنجاه به خدمت استقبال آمدند سخت مخفف^۳. و امیر پاسی مانده از شب برداشته بود^۴ از «ستاج» و روی به «بلق» داده که سرای پرده آنجا زده بودند، و در عماری ماده پیل بود. و مشعلها فروخته، و حدیث کنان می رانند. نزدیک شهر مشعل پیدا آمد از دور در آن صحرا از جانب غزنی، امیر گفت: عمم یوسف باشد که خوانده ایم^۵ که پذیره خواست آمد^۶، و فرمود نقیبی دو^۷ را که پذیره او روند. بتاختند روی به مشعل و رسیدند و پس باز تاختند و گفتند: زندگانی خداوند دراز باد، امیر یوسف است. پس از یک ساعت در رسید،

۱. مجتاز: شترسوار: جتازہ بان. (جتازہ: شتر تندر).
 ۲. امیر بزرگ، عمو ابویعقوب یوسف فرزند ناصرالدین.
 ۳. مخفف: از تخفیف، سبکبار. در (حاشیة غنی - فیاض) «مخفف» محتمل دانسته شده که فصیح تر
 شمرده اند.

۴. برداشته بود: حرکت کرده بود.

۵. خوانده ایم: احضار کرده ایم.

۶. اجازه خواست که بیاید.

۷. نقیبی دو: دو سردار.

امیر پیل بداشت و امیر یوسف فرود آمد و زمین بوسه داد و حاجب بزرگ بلکاتگین و همه اعیان و بزرگان که با امیر بودند پیاده شدند و اسبش بخواستند و برنشانند با کرامتی هر چه تمام تر. و امیر وی را سخت گرم پرسید از اندازه گذشته و براندند و همه حدیث با وی می کرد تا روز شد و به نماز فرود آمدند و امیر از آن پیل بر اسب شد و براندند و یوسف در دست چپش و حدیث می کردند تا به لشکرگاه رسیدند، امیر روی به عبدوس کرد و گفت: عمم مخفف آمده است، هم اینجا در پیش سرای پرده بگوی تا شرعی^۱ و صقه‌ها و خیمه‌ها بزنند و عم اینجا فرود آید تا به ما نزدیک باشد. گفت: چنین کنم. و امیر در خیمه در رفت. و به خرگاه فرود آمد و امیر یوسف را به نیم ترک^۲ بنشانند چندانکه صقه و شرع بزدند، پس آنجا رفت و خیمه‌های دیگر بزدند و غلامانش فرود آمدند، و خوانها آوردند و بنهادند - من از دیوان خود نگاه می کردم - نکرد دست به چیزی و در خود فرو شده بود سخت از حد گذشته که شمتی یافته بود از مکروهی که پیش آمد^۳. چون خوانها برداشتند و اعیان درگاه پراگندن گرفتند امیر خالی کرد^۴ و عبدوس را بخواند دیر بداشت، پس بیرون آمد و نزدیک امیر یوسف رفت و خالی کردند و دیری سخن گفتند و عبدوس می آمد و می شد و سخن می رفت و جنایات او را می شمردند و آخرش آن بود که چون روز به نماز پیشین رسید سه مقدم از هندوان آنجا بایستادانیدند با پانصد سوار هند و در سلاح تمام و سه نقیب هندو^۵ و سیصد پیاده گزیده و استری با زین بیاوردند و بداشتند. و امیر یوسف را دیدم که بر پای خاست و هنوز با کلاه و موزه و کمر بود و پسر را در آگوش^۶ گرفت و بگریست و کمر باز کرد و بینداخت و عبدوس را گفت که این کودک را به خدای - عزّ و جلّ - سپردم و بعد آن به تو، و طغرل را گفت شاد

۱. شرع: خیمه، سایبان.

۲. نیم ترک: خیمه کوچک.

۳. شمتی یافته.... یعنی از وضع نامطلوبی که برایش پیش آمده بود بویی برده بود.

۴. خالی کرد: خلوت کرد.

۵. نقیب هندو: سردار هندو.

۶. آگوش: آغوش.

باش ای کافر نعمت، از بهر این تو را پروردم و از فرزند عزیزتر داشتم تا بر من چنین ساختی
 به عشوه یی^۱ که خریدی؟ برسد به تو آنچه سزاوار آنی.
 و بر اسب نشست و سوی قلعت سکاوند^۲ بردندش و پس از آن نیز ندیدمش. و سال
 دیگر سه ثلاث و عشرين و اربعمائه^۳ که از بلخ باز گشتیم از راه نامه رسید که وی به قلعت
 درونه گذشته شد رحمة الله عليه. و قصه ایست کوتاه گونه^۴ حدیث این طغرل، اما نادر است،
 ناچار بگویم و پس بسر تاریخ باز شوم.

۱. عشوه: فریب.

۲. سکاوند: نام قریه یی است به روستای غزنین و معرب آن ساوند است...

نشیمن گرفت از سکاوند کوه همی دارد از رنج گیتی ستوه (اسدی)

۳. سال ۴۲۳.

۴. کوتاه گونه: تقریباً مختصر.

ذکر قصة هذا الغلام طغرل العضدی^۱

این غلامی بود که از میان هزار غلام چنوبیرون نیاید به دیدار و قد و رنگ و ظرافت و لیاقت، و او را از ترکستان خاتون ارسلان فرستاده بود به نام امیر محمود، و این خاتون عادت داشت که هر سالی امیر محمود را غلامی نادر و کنیزکی دوشیزه^۲ خیاره^۲ فرستادی بر سبیل هدیه، و امیر وی را دستارهای قصب^۳ و شارباریک و مروارید و دیبای رومی فرستادی. امیر این طغرل را پسندید و در جمله هفت و هشت غلام که ساقیان او بودند پس از ایاز بداشت. و سالی دو بر آمد، یک روز چنان افتاد که امیر به باغ فیروزی^۴ شراب می خورد بر گل، و چندان گل صد برگ ریخته بودند که حد و اندازه نبود، و این ساقیان ماه رویان عالم به نوبت دوگان دوگان می آمدند. این طغرل در آمد قبال لعل پوشیده و یار وی قبای فیروزه داشت و به ساقی گری مشغول شدند هر دو ماهروی، طغرل شرابی رنگین بدست بایستاد و امیر یوسف را شراب دریافته بود^۵ چشمش بر وی بماند و عاشق شد، و هر چند کوشید و خویشتن را فراهم کرد^۶ چشم از وی بر نتوانست داشت، و امیر محمود دزدیده می نگریست و شیفتگی و بیهوشی

۱. یادی از داستان این غلام، طغرل عضدی.

۲. خیاره: برگزیده.

۳. قصب: کتان.

۴. باغ فیروزی: باغ مشهور سلطان محمود غزنوی که او را در همین باغ دفن کردند.

۵. شراب دریافته بود: یعنی شراب او را گرفته و مست شده بود.

۶. خویشتن را فراهم کرد: خود را نگهداری کرد.

برادرش را می‌دید و تغافل می‌زد^۱ تا آنکه ساعتی بگذشت پس گفت: ای برادر تو از پدر، کودک ماندی^۲ و گفته بود پدر به وقت مرگ عبدالله دیر را که «مقرر است که محمود ملک غزنین نگهدارد که اسمعیل مرد آن نیست، محمود را از پیغام من بگویی که مرا دل به یوسف مشغول است^۳ وی را به تو سپردم، باید که وی را به خوی خویش برآری و چون فرزندان خویش عزیز داری»، و ما تا این غایت دانی که به راستی^۴ تو چند نیکویی فرموده‌ایم. و پنداشتیم که با ادب برآمده‌ای، و نیستی چنانکه ما پنداشته‌ایم، در مجلس شراب در غلامان ما چرا نگاه می‌کنی؟ تو را خوش آید که هیچ کس در مجلس شراب در غلامان تو نگردد؟ و چشمت از دیر باز بدین طغرل بمانده است^۵، و اگر حرمت روان پدرم نبودی ترا مالشی^۶ سخت تمام برسیدی. این یک بار عفو کردم و این غلام را به تو بخشیدم که ما را چو بسیار است، هوشیار باش تا بار دیگر چنین سهو نیفتد که با محمود چنین بازیها نرود.

یوسف متحیر گشت و بر پای خاست و زمین بوسه داد و گفت توبه کردم و نیز^۷ چنین خطا نیفتد. امیر گفت: بنشین. بنشست. و آن حدیث فرا برید^۸ و نشاط شراب بالا گرفت و یوسف را شراب دریافت باز گشت. امیر محمود خادمی خاص را که او را صافی می‌گفتند و چنین غلامان به دست او بودند آواز داد و گفت: طغرل را نزدیک برادرم فرست. بفرستادندش و یوسف بسیار شادی کرد و بسیار چیز بخشید خادمان را و بسیار صدقه داد و این غلام را برکشید و حاجب او شد و عزیزتر از فرزندان داشت و چون شب سیاه بروز سپیدش تاختن آورد و آفتاب را کسوفی افتاد^۹ از خاندانی با نام زن خواست و در عقد نکاح و عروسی وی

۱. تغافل زدن: خود را به بی‌خبری زدن، نظیر تجاهل.

۲. کودک ماندی: یعنی وقتی پدر درگذشت تو کودک بودی.

۳. مرا دل..... من نگران یوسف هستم.

۴. به راستی: در حق، درباره.

۵. معنای جمله: یعنی مدتی است به طغرل خیره شده‌ای.

۶. مالش: تنبیه، مجازات.

۷. نیز: دیگر.

۸. آن مطلب را قطع کرد.

۹. شب سیاه..... «شب سیاه» کنایه از موی صورت و «روز سپید» رخسار است همچنین رویدن ←

تکلفهای بی‌محل^۱ نمود چنانکه گروهی از خردمندان پسند نداشتند، و جزا و مکافات آن مهتر آن آمد که باز نمودم. پس از گذشتن خداوندش چون درجه‌گونه‌یی^۲ یافت و نواختی از سلطان مسعود، اما مقوت^۳ شد هم نزدیک وی و هم نزدیک بیشتر از مردمان، و ادبار^۴ در وی پیچید و گذشته شد به جوانی روزگارش در ناکامی، و عاقبت کفران نعمت همین است. ایزد - عز ذکره - ما را و همه مسلمانان را در عصمت خویش نگاه داراد و توفیق اصلح دهد تا به شکر نعمت‌های وی و بندگان وی که منعمان باشند رسیده آید بمنه وسعة رحمت^۵

و پس از گذشته شدن امیر یوسف - رحمة الله علیه - خدمتکاران وی پراکنده شدند و بوسهل لکشن^۶ که خدایش را کشاکشها افتاد و مصادره‌ها داد، و مرد سخت فاضل و بخرد بود و خویشتن دار، و آخرش آن آمد که عمل^۷ بست بدو دادند که مرد از بست بود و در آن شغل فرمان یافت. و خواجه اسمعیل رنجهای بسیار کشید و فراوان گرم و سرد چشید و حق این خاندان نگاه داشت و کار فرزندان این امیر دربر گرفت و خود را در ابواب ایشان داشت و افتاد و خاست و در روزگار امیر مودود - رحمة الله علیه - معروفتر گشت و در شغل‌های خاصه‌تر این پادشاه شروع کرد و کفایتها و امانتها نمود تا لاجرم وجیه گشت چنانکه امروز در روزگار همایون سلطان معظم ابوشجاع فرخزادبن ناصر دین الله شغل وکالت و ضیاع خاص^۸ و بسیار کار بدو مفوض است و مدتی دراز این شغلها براند چنانکه عیبی بدو باز نگشت. و دیگر

→ موی بر صورت را به کسوف بر خورشید، تشبیه کرده است.

۱. تکلفهای بی‌محل: تشریفات بیجا.

۲. درجه‌گونه: مقامی کوچک.

۳. مقوت: اسم مفعول از مقت (دشمنی) به معنای مبغوض و دشمن داشته شده.

۴. ادبار: پشت کردن (روزگار).

۵. به بخشش و گستردگی رحمتش.

۶. در نسخه‌ها لکش است و غلط است، لکشن نام جد این بوسهل است چنانکه در اشعار فرخی مکرر آمده است. (حاشیه غنی - فیاض)

۷. عمل: حکومت.

۸. ضیاع خاص: املاک خاص سلطان.

«آموی» بود، و «آموی» چون بزوی کار در دید دُم عافیت گرفت^۱ و پس از یوسف دست از خدمت مخلوق بکشید و محراب و نماز و قرآن و پارسایی اختیار کرد و برین بمانده است، و چند بار خواستند پادشاهان این خاندان - رضی الله عنهم - که او شغلی کند، و کرد یک چندی سالاری غازیان غزنین - سلمهم الله - و در آن سخت زیبا بود و آخر شفیعیان انگیخت تا از آن بجست، و به چند دفعهت خواستند تا به رسولیها برود حیلت کرد تا از وی درگذشت، و سه سنه و اربعین و اربعمائه^۲ در پیچیدنش تا اشراف اوقاف غزنین^۳ بستاند و از آن خواستند تا رونقی تمام گیرد، و حیلتها کرد تا این حدیث فرا برید^۴، و تمام مردی باشد که چنین تواند کرد و گردن حرص و آرز بتواند شکست، و هر بنده‌یی که جانب ایزد - عز ذکره - نگاه دارد وی - جلّت عظمته^۵ - آن بنده را ضایع نماند^۶، و ابوالقاسم خکیک^۷ که ندیم امیریوسف بود و مردی ممتّع^۸ و بکار آمده، هم خدمت کسی نکرد، و کریم بود عهد نگاه داشت. و امروز این دو تن برجای اند اینجا به غزنین و دوستانند، چه چاره داشتم که دوستی همگان بجای آوردمی^۹ که این از رسم تاریخ دور نیست. و چون این قصه بجای آوردم اینک رفتم به سر تاریخ سلطان مسعود - رضی الله عنه - پس از فرو گرفتن^{۱۰} امیریوسف و فرستادن او سوی قلعت «سکاوند». دیگر روز از «بلق» برداشت^{۱۱} و بکشید و به باجگاه سرهنگ بوعلی کوتوال و ابوالقاسم

۱. این جمله: «و آموی چون...» در نسخه ادیب نیست.

۲. سال ۴۴۹.

۳. سرپرستی اوقاف شهر غزنین.

۴. فرا برید: قطع کرد.

۵. بزرگ است عظمت او.

۶. نماند: نگذارد.

۷. در نسخه‌های دیگر خلیک، خکیک و هیچ یک معلوم نیست (حاشیه غنی - فیاض).

۸. ممتّع: بهره‌ور، بهره‌مند (از کمال).

۹. منظور آن است که ادای شرط دوستی همه دوستان در کتاب میسر نگشت.

۱۰. فرو گرفتن: زندانی کردن.

۱۱. برداشت: حرکت کرد.

علی نوکی صاحب برید پیش آمدند که این دو تن را به همه روزگاریها فرمان پیش آمدن تا اینجا بودی. و امیر ایشان را بناخت بر حد هر یکی. و کوتوال چندان خوردنی پاکیزه چنانکه او دانستی آوردن بیاورد که از حد بگذشت. و امیر را سخت خوش آمد و بسیار نیکویی گفت و سوی شهر باز گردانید هر دو را، و مثال داد کوتوال را تا نیک اندیشه دارد و پیاده تمام گمارد از پس خلقانی^۱ تا کوشک که خوازه بر خوازه^۲ بود تا خلی نیفتد. و دیگر روز الخمیس الثامن من جمادی الاخری سنه اثنین و عشرين و اربعمائه^۳ امیر سوی حضرت دارالملک^۴ راند با تعبیه^۵ سخت نیکو و مردم شهر غزنین مرد و زن و کودک برجوشیده^۶ و بیرون آمده. و بر خلقانی چندان قبه های^۷ با تکلف زده بودند که پیران می گفتند بر آن جمله یاد ندارند. و نثارها کردند از اندازه گذشته، و زحمتی^۸ بود چنانکه سخت رنج می رسید بر آن خوازه ها گذشتن. و بسیار مردم به جانب خشک رود و دشت شابهار^۹ رفتند. و امیر نزدیک نماز پیشین به کوشک معمر رسید و به سعادت و همایونی فرود آمد. و عمّت حرّه ختلی - رضی الله عنها - بر عادت سال [های] گذشته که امیر محمود را ساختی بسیار خوردنی با تکلف ساخته بود بفرستاد و امیر را از آن سخت خوش آمد. و نماز دیگر آن روز بار نداد و در شب خالی

۱. خلقانی: چنانکه از خود این کتاب برمی آید محلی و شاید میدانی بوده است در شهر غزنین (همان).

۲. طاق نصرت دنبال طاق نصرت.

۳. روز پنجشنبه هشتم جمادی الاخری سال ۴۲۲.

۴. دارالملک: پایتخت.

۵. تعبیه: آرایش، کوبه.

۶. برجوشیده: هجوم آورده.

۷. قبه: گنبد، سقف برجسته و مدور (معین).

۸. زحمت: ازدحام جمعیت.

۹. دشت شابهار: نام این دشت شابهار در این کتاب مکرر می آید و محل عرض لشکر آنجا بوده است فرخی می گوید:

هر چه در هندوستان پیل مصاف آرای بود پیش کردی و در آوردی به دشت شابهار

(حاشیه غنی - قیاض)

کردند و همه سرایها [و] حرّات بزرگان^۱ به دیدار او آمدند. و این روز و این شب در شهر چندان شادی و طرب و گشتن و شراب خوردن و مهمان رفتن و خواندن بود که کس یاد نداشت. و دیگر روز بار داد و در صُفّه دولت نشسته بود بر تخت پدر و جد — رحمة الله عليهم اجمعين — و مردم شهر آمدن گرفت فوج فوج، و نثارها به افراط کردند اولیا و حشم و لشکریان و شهریان که به حقیقت بر تخت ملک، این روز نشسته بود سلطان بزرگ، و شاعران، شعرهای بسیار خواندند چنانکه در دواوین پیداست و اینجا از آن چیزی نیاوردم که دراز شدی. تا نماز پیشین انبوهی^۲ بودی، پس برخاست امیر در سرای فرود رفت و نشاط شراب کرد بی ندیمان. و نماز دیگر بار نداد و دیگر روز هم بار نداد و برنشست و بر جانب سپست^۳ زار به باغ فیروزی^۴ رفت و تربت پدر را — رضی الله عنه — زیارت کرد و بگریست و آن قوم را که بر سر تربت بودند بیست هزار درم فرمود، و دانشمند نبیه و حاکم لشکر را نصر بن خلف گفت مردم انبوه بر کار باید کرد تا بزودی این رباط که فرموده است برآورده آید و از اوقاف این تربت نیک اندیشه باید داشت تا به طرق و سبل رسد^۵، و پدرم این باغ را دوست داشت از آن فرمودی وی را اینجا نهادن، و ما حرمت بزرگ او را این بقعت بر خود حرام کردیم^۶ که جز به زیارت اینجا نیائیم، سبزیها و دیگر چیزها که تره^۷ را شایست همه را بر باید کند، و همدستان نباید بود که هیچ کس به تماشا آید اینجا. گفتند: فرمان برداریم، و حاضران بسیار

۱. حرّات بزرگان: «بزرگان» ظاهراً صفت «حرّات» است نه مضاف الیه، و مطابقت صفت با موصوف در عدد درین نثر معمول بوده است (همان).

۲. انبوهی: ازدحام.

۳. سپست: در بعضی نسخه‌ها (آن طور که در حاشیه طبع دکتر قباض مذکور است) به صورتهای دیگر از قبیل: بست، سست، سیب، آمده است، سپست به معنای یونجه است.

۴. باغ فیروزی: آرامگاه سلطان محمود در حیات و ممات.

۵. و از اوقاف..... یعنی باید کاملاً از اوقاف قبر پدر مواظبت کرد که در طریقها و راههای تعیین شده به مصرف برسد.

۶. یعنی از این کاخ فیروزی که پدرم به آن علاقه داشت صرف نظر کردم تا فقط محلّ قبر او باشد.

۷. در نسخه ادیب به جای «تره»، «مزه» آمده است.

دعا کردند، و از باغ بیرون آمد و راه صحرا گرفت و اولیا و حشم و بزرگان همراه وی، «به افغان شال»^۱ درآمد و به تربت امیر عادل سبکتگین - رضی الله عنه - فرود آمد و زیارت کرد و مردم تربت راده هزار درم فرمود و از آنجا به کوشک دولت باز آمد. و اعیان به دیوانها بنشستند دیگر روز کارها راندن گرفتند. روز سه شنبه بیستم جمادی الاخری به باغ محمودی رفت و نشاط شراب کرد و خوشش آمد و فرمود که بنه‌ها و دیوانها آنجا باید آورد. و سرائیان بجمله آنجا آمدند و غلامان و حرم و دیوانهای وزارت و عرض و رسالت و وکالت، و بزرگان و اعیان بنشستند و کارها برقرار می‌رفت و مردم لشکری و رعیت و بزرگان و اعیان همه شادکام و دلها برین خداوند محتشم بسته، و وی نیز بر سیرت نیکو و پسندیده می‌رفت، اگر بر آن جمله بماندی^۲ هیچ خللی راه نیافتی اما بیرون از^۳ خواجه بزرگ احمد حسن، وزیران نهانی بودند که صلاح نگاه نتوانستند داشت و از بهر طمع خود را کارها پیوستند که دل پادشاهان، خاصه که جوان باشند و کامران، آن را خواهان گردند.

و نخست که همه دلها را سرد کردند برین پادشاه، آن بود که بوسهل زوزنی و دیگران تدبیر کردند در نهان که مال بیعتی^۴ و صلتهای^۵ که برادرت امیر محمد داده است باز باید ستد که افسوس و غبن^۶ است کاری نافتاده^۷ را افزون هفتاد و هشتاد بار هزار درم به ترکان و تازیکان و اصناف لشکر بگذاشتن. و این حدیث را در دل پادشاه شیرین کردند و گفتند این پدربیان به روی و ریاء^۸ خود نخواهند که این مال، خداوند باز خواهد که ایشان آلوده‌اند و مال ستده‌اند، دانند که باز باید داد و ناخوششان آید، صواب آن است که از خازنان نسختی خواسته

۱. افغان شال: محل قبر سبکتگین در غزنین (حواشی دکتر خطیب رهبر).

۲. اگر بر آن... یعنی اگر بر آن اخلاق پسندیده می‌ماند.

۳. بیرون از: غیر از.

۴. مال بیعتی: یعنی مالهایی را که امیر محمد به کسانی که با او بیت کرده بودند داده بود.

۵. صلت: صلّه، جایزه.

۶. افسوس: دریغ، مضم. غبن: زیان.

۷. کار نافتاده را: برای کار انجام نشده.

۸. روی و ریاء: تظاهر و ریاکاری.

آید به خرجها که کرده‌اند و آن را به دیوان عرض فرستاده شود و من که بوسهلم لشکر را بر یکدیگر تسبیب^۱ کنم و براتها بنویسند تا این مال مستغرق شود و بیستگانی^۲ نباید داد یک سال تا مالی به خزانه باز رسد از لشکر و تازیگان که چهل سال است تا مال می‌نهند و همگان بنوانند و چه کار کرده‌اند که مالی بدین بزرگی پس ایشان یله^۳ باید کرد. امیر گفت نیک آمد، و با خواجه بزرگ خالی کرد^۴ و درین باب سخن گفت، خواجه جواب داد که فرمان خداوند را است به هر چه فرماید، اما اندرین کار نیکو بیندیشیده است؟ گفت اندیشیده‌ام و صواب آن است، و مالی بزرگ است. گفت تا بنده نیز بیندیشد آنگاه آنچه او را فراز آید باز نماید که بر بدیهت^۵ راست نیاید، آنگاه آنچه رای عالی بیند بفرماید. امیر گفت: نیک آمد. و بازگشت و آن روز و آن شب اندیشه را بدین کار گماشت و سخت تاریک نمود وی را، که نه از آن بزرگان و زیرکان و داهیان روزگار دیدگان^۷ بود که چنین چیزها بر خاطر روشن وی پوشیده ماند. دیگر روز چون امیر بار داد قوم بازگشت امیر خواجه را گفت: در آن حدیث دینه^۸ چه دیده است؟ گفت: به طارم روم و پیغام دهم. گفت: نیک آمد. خواجه به طارم آمد و خواجه بونصر را بخواند و خالی کرد و گفت: خبر داری که چه ساخته‌اند؟ گفت: ندارم. گفت: خداوند سلطان را برین حریص کرده‌اند که آنچه برادرش داده است به صلت لشکر را و احرار و شعرا

۱. تسبیب: چنانکه امام خوارزمی در مفاتیح‌العلوم می‌گوید آن است که موجب کسی را بر مال متعذر الوصولی حواله کنند تا صاحب حواله در وصول آن مال کمک‌عامل باشد (حاشیه غنی - فیاض).
۲. بیستگانی: موابی بوده است که سالیانه چهار بار به لشکر می‌دادند و یا پولی به وزن بیست مثقال (گزیده بیهقی دکتر دبیر سیاقی ص ۲۱۶).
۳. یله: رها.
۴. خالی کرد: خلوت کرد.
۵. بر بدیهت: بی مقدمه.
۶. خواجه میمندی این تصمیم سلطان را تیره و ظلمانی و شوم دید.
۷. داهیان روزگار دیدگان: داهیان و زیرکان روزگار دیده در اینجا نیز مانند مواردی دیگر که پیش گذشت صفت و موصوف مطابقت در جمع دارد.
۸. دینه: دیروزی.

را تابوقی و دبده زن^۱ را و مسخره^۲ را باید ستد، و خداوند با من درین باب سخن گفته است و سخت ناپسند آمده است مرا این حدیث، و در حال چیزی بیشتر نگفتم که امیر را سخت حریص دیدم در باز ستدن مال. گفتم، بیندیشم، و دی و دوش درین^۳ بودم و هر چند نظر انداختم صواب نمی بینم این حدیث کردن که زشت نامی بزرگ حاصل آید و ازین مال بسیار بشکند^۴ که ممکن نگردد که باز توان ستد. تو چه گویی درین باب؟

بونصر گفت: خواجه بزرگ مهتر و استاد همه بندگان است و آنچه وی دید صواب جز آن نباشد و من این گویم که وی گفته است که کس نکرده است و نخوانده است و نشنوده است در هیچ روزگار که این کرده اند^۵. از ملوک عجم^۶ که از ما دورتر است خبری نداریم باری در اسلام^۷ خوانده نیامده است که خلفا و امیران خراسان و عراق مال صلوات و بیعتی باز خواستند. اما امروز چنین گفتارها به هیچ حال سود نخواهد داشت. من که بونصرم باری هر چه امیر محمد مرا بخشیده است از زر و سیم و جامه نابریده^۸ و قباها و دستارها و جز آن همه^۹ دارم که حقا که ازین روزگار بیندیشیده ام^{۱۰} و هم امروز به خزانه باز فرستم پیش از آنکه تسبیب کنند^{۱۱} و آب بشود^{۱۲} که سخن گفتن در چنین ابواب فایده نخواهد داشت. و از آن من

۱. بوقی: بوق زن. دبده: دُهل و نقاره.

۲. مسخره: کسانی (مانند طلحک) که مسخره گر دربار بودند.

۳. دی و دوش... دیروز و دیشب درین فکر بودم.

۴. ازین مال بسیار بشکند: یعنی از این مالی که می گویند باید پس گرفت قسمت عمده یی از آن به دست نخواهد آمد.

۵. کس نکرده است... یعنی هیچ کس ندیده و نشنیده که مالی را که در گذشته بخشیده اند بخواهند پس بگیرند.

۶. ملوک عجم: منظور سلاطین ایران قبل از اسلام است.

۷. در اسلام: در تاریخ اسلام.

۸. جامه نابریده: پارچه و قواره نادوخته.

۹. مُعد: آماده.

۱۰. ازین روزگار بیندیشیده ام: چنین روزگاری را پیش بینی می کردم.

۱۱. تسبیب کنند: حواله مطالبه دست اشخاص بدهند.

۱۲. آب بشود: آبرویم برود.

آسان است که برجای دارم^۱ و اگر ندارمی تاوان توانمی داد، و از آن یکسواره^۲ و خرده مردم^۳ بترکه بسیار گفتار و درد سر باشد و ندانم تا کار کجا باز ایستد^۴ که این ملک رحیم و حلیم و شرمگین را بدو باز نخواهند گذاشت چنانکه به روی کار دیده آمد و این همه قاعده‌ها بگردد و تا عاقبت چون باشد.

خواجه بزرگ گفت: بیاید رفت و از من درین باب پیغامی سخت گفت جزم و بی محابا بدرد، تا فردا روز که این زشتی بیفتد و باشد که پشیمان شود من از گردن خود بیرون کرده باشم و نتواند گفت که کسی نبود که زشتی این حال بگفتی.

بونصر برفت و پیغام سخت محکم و جزم بداد و سود نداشت که وزراء السوء^۵ کار را استوار کرده بودند، و جواب امیر آن بود که: «خواجه نیکو می گوید تا اندیشه کنیم و آنچه رای واجب کند بفرمائیم».

بونصر به طارم باز آمد و آنچه گفته بود شرح کرد و گفت: سود نخواهد داشت. خواجه به دیوان رفت و استاد بونصر چون به خانه باز رفت معتمدی را به نزدیک خازنان فرستاد پوشیده و در خواست تا آنچه به روزگار ملک و ولایت امیر محمد او را داده بودند از زر و سیم و جامه و قباها و اصناف نعمت نسختی کنند^۶ و بفرستند، و بکردند و بفرستادند، و وی جمله آن را بداد و در حال، به خزانه فرستادند و خط^۷ خازنان باز ستد بر آن نسخت حجت را^۸. و این خبر به امیر بردند پسندیده آمد، که بوسهل زوزنی و دیگران گفته بودند که از آن

۱. برجای دارم: یعنی آنچه گرفته‌ام موجود دارم.

۲. یکسواره: در اینجا منظور مردم بی مال و ثروت است نظیر: یک لا قبا.

۳. خرده مردم: مردم خرده‌پا.

۴. کار کجا باز ایستد؟: کار به کجا بکشد؟

۵. وزراء السوء: وزیران و مشاوران بدسرشت.

۶. نسختی کنند: فهرستی تهیه کنند.

۷. خط: دستخط، رسید.

۸. حجت را: به عنوان مدرک.

همگان همچین باشد^۱. و در آن دو سه روز بومنصور مستوفی را و خازنان و مشرفان و دبیران خزانه را بنشانند و نسخت صلات و خلعتها که در نوبت پادشاهی برادرش امیر محمد بداده بودند اعیان و ازکان دولت و حشم و هرگونه مردم را، بگردند، مالی سخت بی متها و عظیم بود و امیر آن را بدید و به بوسهل زوزنی داد و گفت ما به شکارِ ژه^۲ خواهیم رفت و روزی بیست، کار گیرد^۳، چون ما حرکت کردیم بگو تا براتها بنویسند این گروه را بر آن گروه و آن را برین تا مالها مقاصات^۴ شود و آنچه به خزانه باید آورد بیارند. گفت: چنین کنم. و این روز آدینه غرّه ماه رجب این سال پس از نماز سوی ژه رفت به شکار با عدتی و آلتی تمام، و خواجه بزرگ و عارض و صاحب دیوان رسالت به غزنین ماندند، و پس از رفتن وی براتها روان شد و گفت و گوی بخاست از حد گذشته و چندان زشت نامی افتاد که دشوار شرح توان کرد. و هر کس که پیش خواجه بزرگ رفت و بنالید جواب آن بود که کار سلطان و عارض است مراد برین باب سخنی نیست، و هر کس از ندما و حشم و جز ایشان که با امیر سخنی گفتی جواب داد که: «کار خواجه و عارض است» و چنان نمودی که البته خود نداند که این حال چیست. و عُنْفها^۵ و تشدیدها رفت و آخر بسیار مال شکست^۶ و بیک بار دلها سرد گشت و آن میلها و هواخواهیها

۱. یعنی همگان مثل بونصر مشکان، اموال را پس خواهند داد.

۲. شکار ژه: در (حاشیه غنی - فیاض) احتمال داده اند که «ژه» نام جایی بوده است اما در چاپ دکتر فیاض (۱۳۵۰) «شکار پَرّه» مرقوم است و دکتر دبیر سیاقی شکار پره را شکار جرگه: «نوعی شکار که سواران و پیادگان حلقه وار گرد شکار برآیند» معنا کرده است و اینگونه شکار نزد سلاطین مرسوم بوده است که اطرافیان شکار را محاصره می کرده اند تا نتواند بگریزد.

۳. روزی بیست کار گیرد: بیست روز طول می کشد. امیر مسعود که از عکس العمل مردمان و اینکه پس گرفتن مالها را از چشم او بینند هراسان بوده برای بیست روز به شکار می رود و از شهر خارج می شود چنانکه در ماجرای کشتن حسنک نیز از شهر خارج شد.

۴. مقاصات که به معنی از کسی دور شدن است در اینجا مناسبت ندارد. محتمل است «مقاصه» باشد که اصطلاحی بوده است در دیوان آن روز و به طوری که خوارزمی در مفاتیح العلوم (ص ۴۳) می گوید آن است که بدهی کسی را از بابت مواجیش حساب کنند. احتمال «مقاصات» بعید است (حاشیه غنی - فیاض).

۵. عنف: درشتی، شدت.

۶. یعنی خیلی از مالها به دست نیامد.

که دیده آمده بود بنشست^۱ و بوسهل در زبان مردم افتاد و از وی دیدند همه، هر چند که یاران داشت درین باب نام ایشان بر نیامد و وی بدنام گشت و پشیمان شد و سود نداشت. و در امثال این است که: قدر ثم اقطع^۲ او نخست بپرید و اندازه نگرفت پس بدوخت تا موزه و قبا تنگ و بی اندام آمد.

www.KetabFarsi.com

۱. یعنی علاقه و طرفداریها از امیر فرو نشست.

۲. اندازه بگیر پس قطع کن (از امثال عرب که در جلد دوم مجمع الامثال میدانی ص ۷۶ نیز مذکور است).

ذکر السیل^۱

روز شنبه نهم ماه رجب میان دو نماز بارانکی خُرد خُرد می‌بارید چنانکه زمین ترگونه^۲ می‌کرد. و گروهی از گله‌داران در میان رود غزنین فرود آمده بودند و گاوان بدانجا بداشته، هر چند گفتند از آنجا برخیزید که محال^۳ بود برگذر سیل بودن، فرمان نمی‌بردند تا باران قوی‌تر شد کاهل‌وار برخاستند^۴ و خویشان را به پای آن دیوارها افکندند که به محلت دیه آهنگران پیوسته است و نهفتی^۵ جستند و هم خطا بود و بیارامیدند و بر آن جانب رود که سوی «افغان شال» است بسیار استر سلطانی بسته بودند در میان آن درختان تا آن دیوارهای آسیا و آخرها کشیده و خرپشته^۶ زده و ایمن نشسته، و آن هم خطا بود که بر راه گذر سیل بودند و پیغمبر ما محمد مصطفی - صلی الله علیه و سلم - گفته است: نعوذ بالله من الاخرسین

۱. عنوان این واقعه در طبع ادیب پیشاوری چنین است: حکایت آمدن سیل و خرابی رسیدن به غزنی.
۲. در تاریخ بیهقی، ترکیبها و جمله‌های پارسی بس شیوا دیده می‌شود که بعضی از آنها ساخته اوست. این واژه مرکب «ترگونه» نیز بهترین واژه برای معنی «کمی مرطوب» یا «قدری نمناک» است.
۳. محال: نادرست.
۴. کاهل‌وار برخاستند: با درنگ و تانی از جا بلند شدند.
۵. نهفت: پناهگاه.
۶. خرپشته: طاق.

الاصمین^۱ و بدین دو گنگ و دو کر آب و آتش را خواسته است. و این پل بامیان در آن روزگار بر این جمله نبود پلی بود قوی به ستونهای قوی برداشته و پشت آن استوار پوشیده کوتاه‌گونه و بر پشت آن دو رسته^۲ دکان برابر یکدیگر چنانکه اکنون است و چون از سیل تباه شد عبویه^۳ بازرگان آن مرد پارسای با خیر - رحمة الله علیه - چنین پلی بر آورد یک طاق بدین نیکوتی و زیبایی و اثر نیکو ماند و از مردم چنین چیزها یادگار ماند. و نماز دیگر را پل آنچنان شد که بر آن جمله یاد نداشتند و بداشت^۴ از پس نماز خفتن به دیری و پاسی از شب گذشته سیلی در رسید که اقرار دادند پیران کهن که بر آن جمله یاد ندارند، و درخت بسیار از بیخ بکنده می آورد، و مغافصه^۵ در رسید، گله‌داران بجستند و جان گرفتند^۶ و همچنان استرداران و سیل گاوان و استران را در ربود و به پل رسید و گذر تنگ چون ممکن شدی که آن چندان زغار^۷ و درخت و چهار پای بیک بار بتوانستی گذشت؟ طاقهای پل را بگرفت

۱. نمود... پناه می‌بریم به خداوند از دو گنگ و دو کر.

۲. رسته: ردیف.

۳. عبویه: در (حاشیه غنی - فیاض) آمده است که: «در نسخه ادیب عبویه و هیچیک معلوم نیست شاید: عبویه، حمویه» و در حاشیه طبع دکتر فیاض آمده است: گویا این هم «عبویه» بوده است که به رسم الخط سه نقطه زیر را با هم جمع کرده‌اند و از قول آقای مینوی نقل شده که: متن [یعنی عبویه] عیبی ندارد ملخص اسمی باید باشد که با عید شروع می‌شود (حاشیه ص ۳۴۱).

۴. عبارت: «و نماز دیگر..... بداشت» در نسخه ادیب نیست.

۵. مغافصه: ناگهانی.

۶. جان گرفتند: جان خود را نجات دادند.

۷. زغار: در حاشیه غنی - فیاض درباره این کلمه این توضیح آمده است که: در نسخه ادیب (زام) را تراشیده و در حاشیه نوشته است: «آغار چیزهایی که به گل و لای [آلوده] و آمیخته باشند. استاد عنصری گوید:

عقیق زار شده است آن زمین ز بس که ز خون

به روی دشت و بیابان فرو شده است آغار»

ولیکن «زغار» و «آغار» هیچیک معنی مناسب ندارد چه زغار در فرهنگها به معنی زمین نمناک و رنگ

چنانکه آب را گذر نبود و به بام افتاد و مدد سیل پیوسته چون لشکر آشفته می در رسید و آب از فراز رودخانه آهنک بالا داد و در بازارها افتاد چنانکه به «صرافان»^۱ رسید و بسیار زیان کرد و بزرگتر هنر آن بود که پل را با دکانها از جای بکند و آب راه یافت اما بسیار کاروانسرای که بر رسته وی بود ویران کرد و بازارها همه ناچیز شد و آب تا زیر انبوه زده^۲ قلعت آمد چنانکه در قدیم بود پیش از روزگار یعقوب لیث، که این شارستان و قلعت غزنین «عمرو» برادر یعقوب آبادان کرد و این حالها استاد محمود وراق سخت نیکو شرح داده است در تاریخی که کرده است در سنه خمسین و ثلثمائه^۳ چندین هزار سال را تا سنه تسع و اربعمائه^۴ بیاورده و قلم را بداشته به حکم آنکه من ازین تسع آغاز کردم. و این محمود ثقه و مقبول القول^۵ است و در ستایش وی سخن دراز داشتیم و تا ده پانزده تألیف نادر وی در هر بابی دیدم، چون خبر به فرزندان وی رسید مرا آواز دادند و گفتند: ما که فرزندان ویم همداستان

→ برآورده است و «آغار» هم به معنی نم کشیدن و فرو شدن به زمین است و به معنی «آلوده و آمیخته به گل و لای» نیامده است، شعر عنصری هم بدین معنی نیست چنانکه واضح است. بنابراین کلمه، مجهول است و ظاهراً «زغاک» مناسبتر باشد که به معنی شاخ درخت انگور نوشته‌اند و شاید مطلق شاخ درخت را هم گفته باشند (حاشیه ص ۲۶۱).

۱. صرافان: بازار صرافان.

۲. انبوه زده: انبوه زده قلعت یعنی قلعه فرو ریخته و برافتاده (حاشیه ادیب) مرحوم قزوینی نوشته است: «ظاهراً تا زیر بنوره یعنی تا زیر پی» (حاشیه طبع دکتر فیاض)

۳. سال ۳۵۰. این تاریخ در نسخه‌های دیگر خمسین و اربعمائه (۴۵۰) آمده است. در (حاشیه غنی - فیاض نوشته‌اند: «در هر حال خالی از اشکال نیست اگر ثلاث مائه باشد لابد مقصود آغاز به تألیف است چه مصرح است که تا سال ۴۰۹ را نوشته است [در جمله بعد] و بنابراین ۵۹ سال در کار این تألیف بوده است. و اگر خمسین و اربعمائه باشد لازم می‌آید که در موقعی که بیهقی تاریخ خود را می‌نوشته است محمود وراق هم زنده بوده و مشغول تألیف خود باشد در صورتی که ادعای پسران او بر بیهقی، مناسب آن است که بگوییم محمود خود در حیات نبوده است.

۴. سال ۴۰۹.

۵. ثقه و مقبول القول: مورد اعتماد و سخنش قابل قبول.